

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
گوفاگون

● جامعه‌شناسی خودمانی (۵) / حسن نراقی

● نامه‌ای منتشر نشده از مرتضی کیوان

لوئیس بونوئل^۱ فیلم‌ساز عصیانگر و سنت‌شکن سال‌های میانی قرن گذشته امریکای لاتین، در کتاب خاطراتش با نام «با آخرین نفس‌هایم» می‌نویسد: در دوران سوررئالیسم ما عادت داشتیم که میان خوب و بد، درست و غلط، و یا زشت و زیبا کاملاً خط‌کشی کنیم. کتاب‌هایی که باید می‌خواندیم! و کتاب‌هایی که نباید می‌خواندیم! کارهایی که باید می‌کردیم. و کارهایی که نباید می‌کردیم. ولی حالا در این فصل از عمر که می‌خواهم از سلیقه‌ها و دلخوشی‌ها و بیزاری‌های شخصی خود حرف بزنم و تنها از میل و علاقه و ذوق خودم پیروی کنم؛ به تمامی این بازی‌های قدیمی فقط فکر می‌کنم.

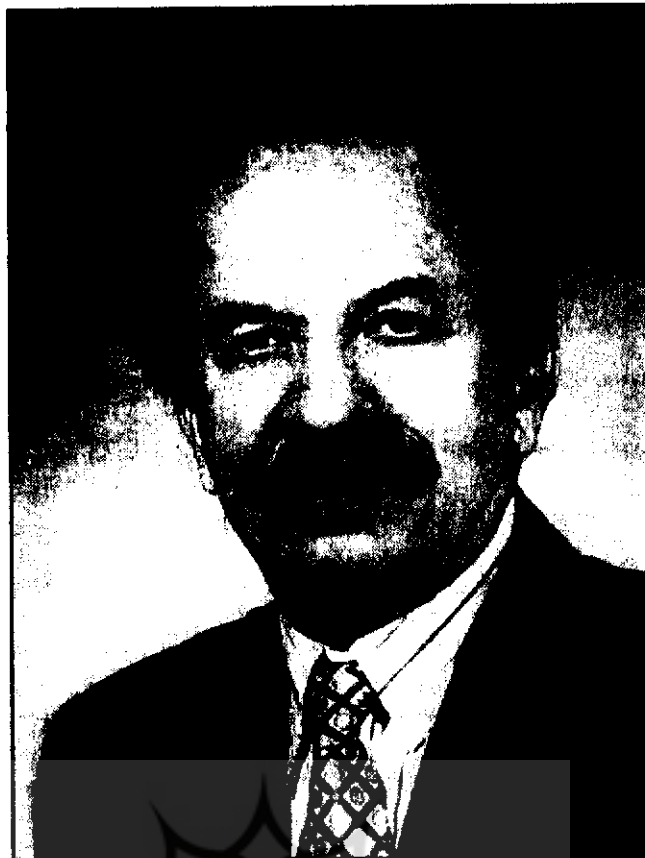
و سعادت‌مند کسانی، که در هر مقطعی از طول زندگانی خود فرصتی برای فکر کردن به افکار دیروزشان که امروزه آن را بازی!! قدیمی می‌نامند پیدا می‌کنند. از بازنگری معیارها می‌خواهم بگویم. از معیار که وسیله‌ایست برای سنجش، برای عیارزنی عمل کرده‌ایمان. و نه «ارزش» که آن مقوله را «جای» گاهی است دیگر و صد البته «جای» پردازانی دیگرتر! از معیارهای تازه و حداقل عوض شده می‌خواهم بگویم که برای اندازه‌گیری آنچه که بدانستن آن نیاز مبرم داریم به کارمان آید.

از معیارهایی سخن می‌گویم که بعد از تشخیص امکاناتمان، آنها را بتوانیم با مدد آن سامان درست بدهیم. از معیارهای اجتماعی، اقتصادی، و از این دست، که چنانچه به بازنگری‌اش

نپردازیم جز «غبن» و در زیباترین حالتش خودفریبی سهمی نصیبمان نخواهد شد. و اینست که به اتفاق هم می‌پردازیم به این بازنگری‌ها، با ذکر مثال‌هایی که چرا اصولاً ما ایرانی‌ها باید در بسیاری از معیارهایمان تجدید نگاه کلی بکنیم؟! بنابراین روی سخنم به نوعی با خودم و دیگر هم وطنانی است که باور دارند این نیاز به بازنگری، یک نیاز جدی است. که اگر به آن نپردازیم و غرق این «همه چیزدانی» خود باقی بمانیم و به دنبال تکمیل و به روز کردن دانسته‌های خود نباشیم و با دانسته‌های ابدی خود دلخوش باشیم، گردش روزگار هم تا به ابد با ما سر مدارا نخواهد گرفت. این ما هستیم که باید بپذیریم دنیا لحظه به لحظه در حال تغییر است.

می‌گویند سرعت پیشرفت علم و در پی آن تکنولوژی در این روزها هر ساله تقریباً دو برابر می‌شود در صورتیکه این ادعای دو برابر شدن را برای روزهای قبل از کنترل بخار و انرژی حتی برای دو هزار سال هم نمی‌توانستیم بکنیم. حال به من بگوئید با این روند چگونه می‌شود انتظار داشت؟ که دانسته‌های ما، معیارهای ما، از هفتاد، هشتاد سال پیش هم چنان دست نخورده و معتبر بر سر جای خودش پایدار بماند. چگونه؟ باید بپذیریم که دنیا با دنیای پنجاه سال پیش عملاً صدها سال فاصله گرفته، معیارهایش هم اکثراً زیر و رو شده است. ولی حال چنانچه متفکری، بازرگانی، سیاستمداری هنوز علاقمندی نشان بدهد که با همان دانسته‌های پنجاه سال پیش به کارش ادامه دهد طبیعتاً هرگز به نتیجه دلخواهش نخواهد رسید. در روابط اقتصادی و سیاسی بین دو کشور هم همینطور... قبول، روزی، روزگاری، انگلیسی‌ها برای ما رسماً صدراعظم تعیین می‌کردند، اما حالا خیلی همت کنند بتوانند خودشان را جمع و جور کنند. می‌بینید که امروزه با چه وضع نسبتاً فلاکت باری دنبال آن یکی ابرقدرت دیگر می‌دوند. همین انگلیس امروزه خیلی جدیت کند بتواند در کشورهای ذینفوذ قبلی‌اش چهار تا آدم نفوذی آنهم در سطح متوسط دست و پا کند و نه بیش از این. خودشان این قدر این ور و آنور بدبختی دارند که فعلاً با آن مشغول باشند... فراموش نکنید من نمیخواهم عوامل و منشاء استعمار را تطهیر کنم. منظور من این نیست. منظور من تشریح تغییر مسیر این طمع‌ورزی‌هاست. منظور من اینست وقتی این نوع نگرش به قدرت خارجی رایج کشور شد! آنوقت هر بی‌اعتبار غیرمتخصصی را هم که مسئول یک کارخانه چند ده نفره کوچکش بکنید، کاستی‌هایش را در سایه همین نوع نگرش توجیه خواهد کرد. همین طور که تا بحال کرده...

به بینید! تا حدود هفتاد هشتاد سال پیش ذغال سنگ در ایجاد معادله قوا بین کشورهای مطرح آن روز نقش بسیار تعیین کننده‌ای داشت. اما این معیار بعد از حدود بیست بیست و پنجسال در هم فرو ریخت و نوبت نفت شد به طوریکه تمامی سال‌های دهه هفتم و هشتم قرن گذشته رویدادهای بزرگش تابعی از جریان‌ات نفت بود. یعنی اقتدار ذغال‌سنگ به نفت واگذار



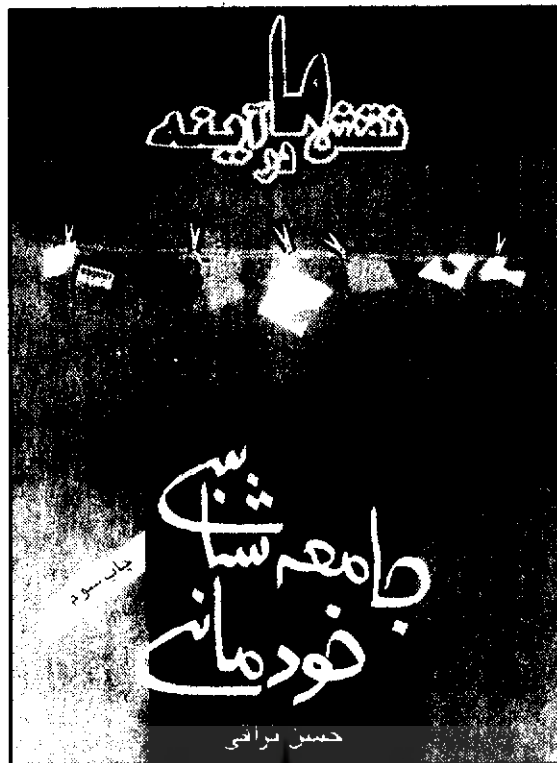
● حسن نراقی

شد. قدرت نیروهای نظامی بزرگ هم در ارتباط مستقیم با در دست داشتن این ماده حیاتی سنجیده می‌شد. مخصوصاً در کشورهای نفت خیز خاورمیانه که کلیه حوادث ریز و درشت سیاسی به هر حال یک سرش به چاه‌های نفت ختم می‌شد، چرا؟ چون تعیین کننده‌ترین فاکتور گردش چرخ‌های اقتصادی و کارخانجات بود (فکر نکنید میخواهم نتیجه بگیرم که دوره نفت سررسیده اما میخواهم بگویم که دوره چیزهای دیگر هم رسیده که بررسی آن حداقل قابل تأمل است)...

... اما اینجا هنوز که هنوز است اکثر بزرگانمان، سیاستمدارانمان، اندیشمندانمان اعم از شاغل و غیرشاغل تمامی حواسشان را روی همین نفت تنها متمرکز کرده‌اند و آنرا محور قرار می‌دهند. سؤال شاید نسبتاً عجیبی دارم، اصلاً چرا ما هنوز گمان می‌کنیم که همه دنیا دور هم جمع شده‌اند، تا این پول‌های نفت‌مان را از چنگمان در آورند؟ برای چندمین بار مجبورم تکرار کنم ادعا نمی‌کنم که دیگر مورد طمع نیستم، چرا هستیم، شدیدتر هم هستیم. اما بدانید که نوعش فرق کرده، این را باید حواسمان جمع باشد که نکند، تا توجه‌مان پی نفت است مغزهایمان را ببرند، ورزشکارانمان را ببرند آب شور دریای خزرمان را ببرند. که می‌برند! توجه کنید که در دنیای امروز اگر همین نخبه‌ها را در فضائی مناسب پرورش دهند، اقتصادی صرف هم که فکر کنند هر کدامشان به اندازه یک چاه نفت قیمت دارند و بازدهی. تازه به غیر از این بردن‌ها، از همان

نفت‌مان هم برای شرکت‌های کوچک کره‌ای و فرانسوی جای لغت و لیس‌ی باقی میماند... لطفاً حواستان را جمع کنید! می‌خواهم یک حساب ساده سرانگشتی برای درآمد نفت این کشور که تقریباً قسمت اعظم درآمدمان را هم تشکیل می‌دهد بکنم. (چون ارقام دقیق را ندارم گو اینکه کمتر کس دیگری هم دارد).

در بهترین حالت، معدل فروش نفت ایران در چند سال گذشته حدود هفده تا بیست میلیارد دلار به طور سالانه بوده، از این مبلغ و به هر حال در صد قابل توجه آن باید صرف استخراج، حمل، کمیسیون فروش و... و... و خود تشکیلات پرهزینه وزارت نفت بشود. به طور تقریب سالیانه حدود ده، دوازده میلیارد دلار هم صرف خرید ذرت، گندم، تسلیحات و برنج و روغن و علوفه می‌کنم. تمامی جناح‌های اجتماعی و سیاسی کشور هم از چپ و راست اذعان به وجود آفازده‌هائی می‌کنند که به هر حال انتظاراتی!! دارند و یا به اصطلاح متفکرین جدیدالولاده «رانت خواری» می‌شود!!... بالاخره از همین درآمد هم برای جاده و پل و سد و راه‌آهن و شبکه برق و غیره چه به صورت احداث و چه به صورت نگهداری هزینه ارزی می‌کنند. خوب آدم همه چیزدان مگر چقدر باقی می‌ماند، که تمامی کشورهای استعمارگر دور هم جمع شوند، که از این نمد کلاهی ببرند؟ این رقم دو یا سه میلیارد باقی مانده را خودتان مقایسه کنید با مثلاً رقم صادرات یک هزار میلیارد دلاری آلمان!! و یا بودجه فقط نظامی ۳۹۸ میلیاردی سال جاری امریکا^۲ و یا در حد شرکت‌های خصوصی، فروش سالیانه چهل و چند میلیاردی فروشگاه‌های مک دونالد این ارقام را مقایسه کنید؛ با کل درآمد ایران که قبلاً به آن اشاره کردم. کارخانه نه چندان بزرگ اتومبیل‌سازی کرایسلر فقط برای بودجه تحقیقاتی خودش امسال ۶ میلیارد دلار هزینه خواهد کرد یعنی رقمی برابر تقریبی یک سوم کل فروش نفت ایران!! به بینید می‌خواهم نتیجه بگیرم، که محاسبات سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم که پدران ما، زمامداران ما پایه تفکرات سیاسی‌اشان را بر روی آن‌ها بنا می‌کردند و به درستی هم در آن زمان بنا می‌کردند دیگر بهم ریخته... فرمول‌های استعماری عوض شده و این را من و شما باید بدانیم. باید بدانیم که هر دانشجوی المپیادی که فارغ‌التحصیل می‌شود گویا قبلاً هم در مقاله‌ای به آن اشاره کرده‌ام خودش یک منبع تولید ثروت است که نه تنها به فکر ایجاد بهره‌وری از این ثروت بر نمی‌آئیم از قبیح حادثه به فراری دادنشان هم کوشائی نشان می‌دهیم. این برنامه است یک برنامه دراز مدت و حساب شده بر پایه معیارهای جدیدی که اصرار من هم در شناختن همین معیارهای جدید است.... در امور نظامی هم همین‌طور همه معادلات درهم ریخته؛ به این اظهارات آقای نیکسون رئیس‌جمهور متوفی امریکا و نگرانی بیش از حدش در مورد افزایش قدرت نظامی رقیب در سال ۱۹۸۰ دقت کنید^۳.



قیاس بودجه‌های نظامی دو کشور به روشنی افزایش قدرت نظامی شوروی را نسبت به امریکا نشان می‌دهد، سی‌ای‌ای مخارج دفاعی ما را در دهه گذشته ۱۱ تا ۱۲ درصد تولید ناخالص ملی برآورد کرده اما این رقم در شوروی به پانزده درصد میرسد که قرار است تا دهه ۱۹۸۰ آنرا به هیجده درصد تولید ناخالص خود برسانند... ولی شاید خود همین آقای نیکسون هم علیرغم این نگرانی‌اش باور نمی‌کرد که فقط چند سال بعد با افتتاح اولین فروشگاه زنجیره‌ای معروف مک دونالد در پشت میدان سرخ مسکو و تشکیل یک صف پنج کیلومتری از ساندویچ خواهان!! مسکوی در مقابل آن. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به این پرابهتی! به یکباره و به مثل یک بادکنک از باد تهی شده، زمین‌گیر شود. می‌بینید که دیگر لشگرکشی‌های آنچنانی هم دیگر کهنه شده... جنگ، جنگ ابزارهای الکترونیکی است، جنگ، جنگ اقتصاد است و علم و بالاتر از همه جنگ مغزهاست....

امروزه همین فروشگاه‌های زنجیره‌ای که از آن یاد کردیم و یا مشابهینش در طول فقط یک ماه آنچنان درآمدی را برای صاحبان سهامش تولید می‌کند که ده یک آن را هم نادرشاه ما با این همه بدنامی در هندوستان نتوانست از جنگ‌هایش بدست آورد. آنهم بدون ذره‌ای خشونت و خون‌ریزی...

در جنگ جهانی دوم نازی‌های آلمان «سنت پترزبورگ» را برای ۹۰۰ روز متوالی در

محاصره خود قرار دادند. یک سوم جمعیت شهر کشته شدند

و بقیه در وضعی به مراتب فجیع تر از مرگ حماسه‌ای را آفریدند که در تاریخ ماندگار شد. خود محاصره‌کنندگان هم وضع بهتری نداشتند شکم اسب‌هائی را که از بی‌غذائی در شرف مرگ بودند پاره می‌کردند تا از گرمای تن حیوان بخت برگشته از یخ‌زدگی خود جلوگیری کنند. اما امروزه به بیند همین مردم مقاوم به کمک مک دونالد، کوکاکولا و آی، بی، ام با چه دست و دلبازی شهر را به روی غریبه‌ها گشوده‌اند، و همین جور باران روبل روسی است که با لذت نثارشان می‌کنند. ملاحظه می‌فرمائید که چگونه و به طرز باور نکردنی معیارها در هم ریخته!!؟ بنابراین این ما هستیم که باید در مبارزه برای زنده ماندن، آنهم زنده سرافراز ماندن تمام کوشش‌مان را بر پایه اطلاعات فرسوده «دائی جان ناپلثوئی» از کار افتاده و کهنه نهیم. مسائل روز دنیا را پیگیری کنیم احساساتی نشویم و خردمندانه و واقع‌گرایانه، با چشمان باز به دنبال خواسته‌های معقول و شدنی‌مان برآئیم. مخصوصاً این که همه میدانیم ما ملتی مجموعاً احساساتی و زود تحریک شو هستیم. و به قول نویسنده عمق‌نگر کتاب «آن حکایت‌ها»^۲ [به مضمون] مردم ایران معمولاً با قلب و احساساتشان وارد مسائل اجتماعی می‌شوند و چندان پای‌بندی به مرامنامه و حزب و قیودات دیگر از خود نشان نمی‌دهند و به همین دلیل است که آنچه که در ایران کارساز است «نهضت» است و نه حزب؛ و این نهضت‌ها بوده که همیشه در این کشور تأثیرگذار بوده و تاریخ‌ساز...

و من اضافه می‌کنم چرا؟ برای اینکه نهضت (MOVEMENT) معمولاً و در اکثر مواقع زمانی، بر مبنی گفتن «نه» به یک پدیده سازمان، جریان، و یا حتی نظام موجود شکل می‌گیرد که اکثریت غالب را در نهادهای اجتماعی (SOCIAL INSTITUTION,S) خودجوش ولی کم‌عمق به ناگهان شکل گرفته حول یک «محور خواست» ولو منفی گرد می‌آورد. اما برای گفتن «آری» جمعی نیاز بیشتری به تجمیع و تطابق سلیقه‌های مختلف پیش می‌آید که در اثر تضادهای شدید طبقاتی، فرهنگی و رسم‌هایی اجتماعی (SOCIAL CUSTOMS) متفاوتی که به هر حال وجود دارد معمولاً برآورد آن به راحتی امکان نمی‌پذیرد. مواردش را هم در تاریخ مخصوصاً صد ساله اخیرمان کم سراغ نداریم! در «نهضت» مشروطه بیش از آنکه بتوانیم از دست‌آورد مشروطه بهره‌برداری کنیم موفقیت‌مان را در شکست استبداد جشن گرفتیم و هکذا نهضت ملی کردن صنعت نفت که گویا هدف عمده در «نه» گفتن به انگلیسی‌ها بود تا بهره‌برداری از خود نفت! و دیدیم و یا خواندیم که چگونه اسفبار عملکردی از خود به یادگار گذاشتیم. مثال‌ها فراوان است در همین انقلاب اسلامی خودمان دیدیم و اکثراً به یاد داریم که در قسمت گفتن «نه» به رژیم گذشته چه اتفاق بزرگی بود و پس از آن چه به جان هم افتادنی!! بگذریم بحث اصلی «بازنگری معیارها» بود که به این جاها کشید.

متداول بود و هنوز هم کماکان ادامه دارد، که کشورهای فرادست برنامه می‌ریزند، نقشه‌ها می‌کشند تا کشورهای فرودست و ضعیف را به جان هم بیندازند تا بلکه بتوانند با فروش تجهیزات نظامی به لفت و لسی به رسند. ولی ببیند الآن دارد به تدریج روش‌ها عوض می‌شود یعنی واقعاً عوض شده در داکار پایتخت سنگال پارسال خودم شاهد بودم از میان خیل انبوه سیاه‌پوستانی که میکرب و مرض و گرسنگی از وجنات اکثریتشان می‌بارید از هر ده نفر ره‌گذر تعداد قابل ملاحظه‌اشان موبایل‌هایشان را دم‌گوششان گرفته بودند و به «حظ‌گوشی» مشغول بودند!! خوب معلوم است وقتی که می‌شود به کمک تکنولوژی با یکی دو دلار پلاستیک یک موبایلی «سبک جثه» ساخت و به این سیاه‌بخت برگشته گاهاً به صد برابر قیمت فروخت دیگر چه دلیل دارد که کامیون و تانگ بسازد؟ آنهم با آن عظمت و جابجائی سخت! ضمن اینکه فعلاً اگر بتواند از فروش همان «سنگین جثه»‌ها هم غفلت نمی‌کند. در صنعت هم همین طور. دنیای صنعت الآن سال‌هاست به این نتیجه رسیده که به جای متمرکز کردن یک کارخانه عظیم صنعتی در یکجا، آنها را به صورت کارخانه‌های کوچکتر و حتی کارگاه‌هایی با قابلیت جایگیری در خانه کارگر در آورد تا بعداً با جمع‌آوری محصولات این کارگاه‌های کوچک آنها را به اصطلاح زیر یک سقف مونتاژ کند.

... ببینید فقط از طریق کم کردن ساعت کار کارگران، ایاب و ذهاب، پرداخت‌های اجباری تجمع‌ها چه صرفه‌جویی‌ها که نمی‌کند! و چه بازارهای تازه‌ای که در اختیار نمی‌گیرد. حالا به کشورهای در حال توسعه!! نگاه کنید هر روز در روزنامه‌هایشان بشارتی است بر افتتاح یا کلنگ‌زنی بزرگترین کارخانه!! فولاد بزرگترین چرم‌سازی! بزرگترین... و بزرگترین و صد البته همه با قابلیت بالای آلودگی محیط زیست و همه غیراقتصادی با کلی مسائل اجتماعی و کارگری و پی‌آمدهای آن. ملاحظه می‌فرمائید مثال‌ها یکی، دو تا نیست؛ با کمی تأمل خودتان هم به تعدادی دیگر از این معیارهای تغییر فرم داده پی خواهید برد با تفاوت اینکه بندهای رابطه قوی و ضعیف در گذشته آن چنان مرئی و قابل دیدن بود که گاهاً می‌توانست در گوشه و کنار دنیا در دسرهائی را هم بیافریند اما امروزه حتی دیدن این بندها هم کار ساده‌ای نیست و رو در روئی‌شان دقت و آگاهی بسیار بیشتری را طلب می‌کند و اشاره خاضعانه من هم به همین رشته‌های نازیباست.

والسلام

۱ - Luis Bunuel درگذشت ۱۹۸۲ مکزیک

۲ - به نقل تکراری از روزنامه اعتماد شماره ۱۳۲ اخذ شده از مؤسسه بین‌المللی پژوهش‌های

استراتژیک وزارت دفاع امریکا

۳ - جنگ واقعی صلح واقعی، کتاب‌سراسر ص ۲۶۸

۴ - آن حکایت‌ها دکتر احسان نراقی، انتشارات جامعه ایرانیان ۱۳۸۱